

خبرها

نقش پژوهش‌های اسلامی در اندیشه دینی

مهر : رئیس انجمن گفت وگویی مسلمانان جهان با اشاره به اینکه قرآن کریم مرجعی مقدس و ربانی است که می‌بایست مورد توجه و استفاده مناسب قرار گیرد، اظهار داشت: پژوهش و تحقیق در اسلام و آموزه‌های این دین به منظور پاسخگویی به برخی نیازهای دینی و فرهنگی بشر و ارتقای اندیشه دینی بسیار موثر است. به گزارش الدستور ، حامدرفاعی رئیس انجمن گفت‌وگوی مسلمانان جهان اظهار داشت : قرآن کریم مرجعی ربانی و مقدس است که در آن اصول و مبادی مهمی وجود دارد. خداوند این فرامین را به منظور تنظیم قانون زندگی انسان‌ها قرار داده و این آموزه‌های کامل به هستی، دین، زندگی، انسان و جامعه نظر دارند. وی در همایش مطالعات خاورمیانه که از سوی مطالعات ادیان اردن برگزار شد، تصریح کرد: تحقیق و پژوهش در اسلام به منظور پاسخگویی به نیازهای بشر و امنیت او است و این مطالعات و تحقیقات تلاشی مضاعف برای فعال‌سازی زندگی به منظور برخورداری انسان از کرامت‌های والا است. رفاعی با اشاره به نظریه‌های اشراق در تفکرات اسلامی یادآور شد: در مبحث تمدن اسلام مسائل چهارگانه اساسی وجود دارد، اول علم در مقابل جهل، دوم آزادی، سوم مبارزه با فقر و چهارم امنیت اجتماعی است که اسلام در زمینه این چهار منطق مباحث دقیقی دارد. رئیس انجمن گفت‌وگوی مسلمانان جهان به مسائل مورد بررسی قبل از ظهور اسلام اشاره کرد و گفت : قبل از اسلام تنها در زمینه عبادت و اعتقاد بحث می‌شد، اما با تغییرات مثبتی که پس از اسلام ایجاد شد، زندگی جوامع به سوی مصلحت، منفعت، عدالت و کرامت‌های انسانی سوق یافت. همایش بین‌المللی مطالعات خاورمیانه از سوی آموزشگاه سلطنتی مطالعات دینی اردن از ۲۱ خرداد به مدت ۶ روز به منظور تحکیم افق‌های تاثیرگذاری و همکاری‌های مشترک میان فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف برگزار شد.

عبدالله انوار:

غفلت از فلسفه ابن سینا تاریخی است

مهر: غفلت از فلسفه مشاء گسترده‌ای تاریخی دارد. متأسفانه امروزه گرفتار فلسفه‌های جدید غربی شده‌ایم و مبانی فلسفی کلاسیک خود را مورد توجه قرار نمی‌دهیم. استاد عبدالله انوار پژوهشگر فلسفه و حکمت اسلامی در پاسخ به این پرسش که دلایل غفلت از فلسفه و حکمت مشایی چه بوده است، گفت : برای پاسخ به این پرسش لازم است نگاهی تاریخی به این غفلت داشته باشیم اما آنچه برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم در کجای این منظومه حکمت مشایی قرار داریم. وی افزود : حکمت مشایی اگر از مبانی فلسفه یونانی اخذ شده، اما توسط کندی و فارابی در ایران توسعه یافت، باید توجه داشت که ابن سینا فلسفه مشایی را به اوج خود رساند. استاد انوار در



ادامه تصریح کرد: آنچه که ابن سینا از آن با نام فلسفه مشایی یاد می‌کند نه تنها بر تفکر فلسفی اسلام اثر گذاشت بلکه فلسفه اروپایی سده‌های میانه نیز از آن بهره برد. این نظام فلسفی، آمیزه‌ای از مهمترین عناصر بنیادی فلسفه مشایی، ارسطویی و عناصر جهان‌بینی نوافلاطونی و جهان‌بینی دینی اسلام است.

وی در ادامه به ضرباتی که بر پیکر حکمت مشایی در طول تاریخ فلسفه در جهان اسلام وارد آمده اشاره کرد و گفت : حضور غزالی و نگارش کتاب «تهافت‌الفلاسفه» وی که در نگاهش فلسفه به رشته تحریر درآورد، آسیبی جدی بر فلسفه مشاء وارد آورد. غزالی از آن گناه کشید و دلیل بر کافر بودن غفلت نوشته که از آن ۱۷ گناه صغیره و ۵ گناه کبیره است. در زمان پس از ابن سینا تفکرات سینیوی و فارابی تمامی حوزه‌های علمیه را فراگرفته بود و جای چندانی برای حضور فقه و اصول نبود لذا به مرور زمان حوزه‌های علمیه به دست فقهایان و اصولیین افتاد.

استاد انوار در ادامه افزود : در دوره صفویه و ظهور عرفان و اخراجی گری ضربه دیگری بر پیکره فلسفه مشایی وارد آمد. در این دوره تفکرات ملاحصدرا نضج گرفت و توجه بیش از اندازه به عرفان، نگاه‌های فلسفی مشایی را به حاشیه راند. اگر چه افرادی همچون میرداماد و میرفندرسکی تلاش‌های فلسفی داشتند اما همچنان غفلانیت مورد غفلت قرار گرفت. وی با تأکید بر این مطلب که به نظر من حکمت متعالیه، فلسفه نیست بلکه آمیزه‌ای از عرفان و کلام است، گفت : در حکمت متعالیه توجه چندانی به مبانی فلسفی صرف نشده و آنچه که مورد توجه بیش از اندازه قرار گرفته عرفان، اشراق و شهوداست و این توجه بسیار یزی یکی دیگر از دلایل تاریخی غفلت از فلسفه مشایی است. استاد انوار تصریح کرد: امروزه اگر کسی در ایران صحبت از فلسفه فارابی، ابن سینا، ارسطو و غیره پی‌بریم. همین فلسفه مشاء بود که رنسانس را در اروپا پدید آورد و تفکرات فلسفه مسیحی و قرون وسطی را به چالش کشید. وی ضمن گلايه از محافل فلسفی و علمی که کمتر به فلسفه کلاسیک ایرانی و اسلامی توجه می‌کنند، گفت : ما گزارت‌م دروز شده‌ایم و امروز دریدا، فوکو، لیوتار برای ما مهم شده در حالی که هوبت فلسفی خود را به راحتی طرد کرده‌ایم. عبدالله انوار به تازگی پژوهش، ترجمه و تحشیه مهمترین کتاب ابن سینا، «شفا» را به پایان رسانده است.

فوتبال به مثابه جنگ

این ادعا که فوتبال قسمی جنگ است پیشاپش ما را با این پرسش درگیر می‌کند که فوتبال چیز خوبی است یا نه. یا اینکه چرا چیزی به نام فوتبال هست یا باید باشد؟ آیا می‌شد جهانی را توصیف کرد که در آن، آدم‌ها نمی‌دانستند فوتبال چیست. به طور قطع می‌توان از چنین جهانی سخن گفت. اینکه آیا این جهان از جهان ما بهتر بود یا نه، پرسشی است که جداگانه باید بدان اندیشید. فوتبال اولاً قسمی «بازی» است. خب، حالا بهتر شد؛ آیا می‌توان جهانی را در ذهن مجسم کرد که در آن، آدم‌ها بازی نمی‌کردند و نیازی به بازی کردن نداشتند؟ از سوی دیگر، فوتبال را در زمره ورزش‌ها می‌شماریم. اخبار مربوط به فوتبال را در اخبار «ورزشی» می‌جویم. نکته این است که ما اخبار ورزشی داریم اما اخبار بازی نداریم. آنچه در گفتار رسمی مرسوم شده این است که تا می‌شود از «ورزش» فوتبال صحبت کنید و خیلی به «بازی» بودنش توجه نکنید. «بازی» بودن فوتبال را چندان جدی نگیرید، چون اساساً «بازی» یعنی چیزی که خیلی جدی یا اصلاً جدی نیست. آنچه مهم است «ورزیده شدن» و بنابراین، «ورزش» است، پس اگر فوتبال را جدی گرفته‌اند و گرفته‌ایم حتماً به علت آن است که فوتبال فقط یک «بازی» نیست، بلکه یک «ورزش» است که معلوم نیست چرا این همه «جذاب» (و البته نه چندان «مهم») شده است و اینکه چرا در عمل فوتبال اینقدر «مهم» شده (از بخش اعظم اخبار ورزشی گرفته تا هو و جنجال جام جهانی که مثل بسیاری اتفاق‌ها و «رویداد‌های ا قرار معلوم پراهمیت مثل انتخابات مجلس یا ریاست جمهوری در بسیاری از کشورها هر ۴ سال یک بار برگزار می‌شود و از قضا چندان هم «سرنوشت‌ساز» از کار در نمی‌آید، همچون اکثر رویدادهایی که اصلاً رویداد نیستند)، حتماً دلایلی دارد که باید آدم‌های مهمی چون «جامعه‌شناسان، «روان‌شناسان و امثالهم که شاید خیلی دل‌شان برای «تماشا»ی فلان «بازی» فوتبال (و البته نه «شرکت» در فلان «ورزش») می‌تپد در چند و چون‌شان کاوش کنند. واقعیت اما این است که این بازی درست از همان حیث و به همان علت که «بازی» است اینقدر اهمیت یافته است. فوتبال از آن روی که بازی و نه صرفاً ورزش است، چنین جذابیت / اهمیت یافته است و درست است که مهمترین و عام‌ترین ویژگی بازی‌ها همانا «قاعده‌مندی» آنها است، دلیل جذاب / مهم شدن فوتبال یک جور «هدف‌مندی» و به بیان روشن‌تر، برد و باخت داشتن آن است و اینکه این برد و باخت در فوتبال چند خصلت متمایزکننده دارد- «اجتماعی» بودن یا «جمعی» بودن در قیاس با طنزنج و کشتی و «درباب» بودن برد و پیروزی (۹۰ دقیقه دویدن و متوسط ۶ یا ۶ گل در یک بازی در مقایسه با والیبال و بسکتبال که در فواصل زمانی کوتاه گل‌ها به اصطلاح به ثمر می‌رسند- به همین تعبیر «به ثمر رسیدن گل» در زبان عزیز خودمان دقت کنید، گل همان goal یعنی هدف و غایت فرنگی‌ها است که در سرزمین گل و بلبل ما در ورزش‌هایی، ببخشید، بازی‌هایی چون فوتبال و بسکتبال به ثمر می‌رسد و چه بسا به بار می‌نشیند!).

باری، مدعی‌ا ما در این نوشته این بود که فوتبال را اولاً باید نوعی بازی دانست و نه ورزش و اینکه بازی شکل تحول بلکه استحاله یافته ورزش است و از همین روی است که ما از بازی‌های ورزشی حرف می‌زنیم، چون بازی‌های غیرورزشی هم داریم و بازی بودن فوتبال علاوه بر قاعده‌مندی آن به هدف‌مندی آن هم دلالت می‌کند و هدف از بازی در درجه اول برد و باخت است، چون برای ورزش‌ها هدف به قصد بهره‌مندی از اندام زیبا و به قول گفتنی، «تپ‌خوب» یا «خوش‌تیپ» اولاً نیاز به هیچ قسم بازی نیست، همین بس که ورزش کنید و منظم ورزش کنید و اگر حوصله‌تان سررفت، همراه با موسیقی ورزش کنید یا در کنار دوستان و به هر طریقی ملال ناشی از حرکات تکراری را برای‌تان قابل تحمل کنید. فوتبال در درجه اول معطوف به برد و باخت است و همه مقدمات و تمهیدات آن در جهت همین هدف طراحی می‌شود (اینکه بازی هدفی «غایی» دارد که مثلاً نیک شدن یا تمرین جوانمردی و اموری از این دست باشد، جای بحث دارد ولی عجالتاً باید گفت هدف نزدیک‌تر یا به تعبیری، «آماج» فوتبال یا به طور عام، بازی همین برد و باخت است و هدف غایی در گرو این است که در این برد و باخت چگونه بنگرید.) اما اگر منطق «برد و باخت» را- که دست‌کم بر بخش عمده‌ای از مجموعه بازی‌ها حاکم است که اگر نباشد، قاعدتاً بازی از بازی بودن می‌افتد و به همان ورزش یا ورزش‌های دیگر بدل می‌شود- تا به آخر دنبال کنیم یا به تعبیر دیگر، حد غایی منطق برد و باخت را بجویم، به منطق جنگ می‌رسیم و این نکته‌ای است که در ابتدای بحث در حد مدعا پیش می‌کشیم.

فوتبال تابع منطق برد و باخت است و به همین اعتبار نیاز به خط کشیدن میان خودی و غیرخودی دارد، نیم من / ما، تیم آنها. خودی و غیرخودی به نوبه خود به منطقی راه می‌برد که از تمایزگذاری بین دوست و دشمن پیروی می‌کند و این منطق در جهت جان‌باختن یا بعدی این مقاله نشان می‌دهد، وجه تمیز راه «سیاسی» است و اگر چنین باشد، حتی می‌توان از سیاسی بودن ماهیت فوتبال سخن گفت، پیش از آن بحث اما به خود منطق جنگ در فوتبال خواهیم پرداخت.

جنگ و فرهنگ

بازی، بازی‌های دوستانه جذابیت بازی‌های واقعی(؟) را ندارند. علامت ستوال را برای آن گذاشتم که نقطه مقابل یا متضاد بازی دوستانه روشن نیست و این از ابهام یا چه بسا پی معنا بودن ترکیب بازی دوستانه نشان دارد. نمی‌توان از بازی غیردوستانه یا دشمنانه‌تان زرد و از طرفی نمی‌توان گفت که همه بازی‌ها دوستانه‌اند، همچنان‌که کسی نمی‌گوید. مسئله این است که بازی دوستانه ظاهراً به بازی‌هایی اطلاق می‌شود که در آنها برد و باخت «مهم» نیست و چیزهای دیگر مهم است. مثلاً تقویت دوستی بین دو طرف یا نمایش «زیبایی»های فوتبال و چه بسا در نهایت رها کردن فلان از نیک منطق برد و باخت، چنان که گویی برد و باخت بخشی است که به جان بازی فوتبال افتاده و باید به تدریج از دست آن رها شویم. ولی راست این است که بازی‌های به اصطلاح دوستانه عمدتاً جذابیت (و صد البته اهمیت) ندارند و تنها در صورتی ممکن است کمی جذابیت پیدا کنند که در آنها برد و باخت اهمیت داشته باشد

آنگد پیشه

سیاست فوتبال

صالح نحفی



که خوار می‌شمارد اشتباه می‌کند: «به راستی چه بی‌پروایی‌ها و آسان‌گیری‌ها و چشم‌پوشی‌ها و ساده‌انگاری‌ها که در خوداشت نیست!» (تبارشناسی اخلاق / ترجمه آشوری / ص ۴۴) این آسان‌گیری‌ها و ساده‌انگاری‌ها همانی است که در قطعهٔ «۴۴۴ انسانی زیاده انسانی»، نیچه‌نشانه حماقت «فاتحان» دانسته بود. مسئله این است که اشتباه اصلی یکی گرفتن فاتحان با سروران یا الایان است و چون هر والایی به سادگی ممکن است بر اثر جنگی (بالفعل یا حتی بالقوه) بدل به فاتح یا غلب گردد، همواره در آستانه همین خطر «درست نشناختن فضا» ایستاده است و این امر، چنان‌که نیچه به صراحت می‌گوید، در نظر اول معلول جنگ به نظر می‌رسد، همان‌طور که در مقابل، اخلاق بردگان معمولاً همان اخلاق مغلوبان (که بی‌فاصله، تداعی‌کننده جنگ است) انگاشته می‌شود، چون طبیعی می‌نماید که کسی که شکست خورده بدخواه و ملأ کینه‌جو و کین‌تیز شود. نیچه اما فوراً در مقام دفاع از جنگ می‌نویسد: «جنگ با ایجاد این دو تاثیر [احق کردن فاتحان و بدخواه کردن مغلوبان] توحش را به ارمغان می‌آورد.» در قالب استدلالی جدلی و بحث‌انگیز، نیچه همان حرفی را که در خوادداشت جنگ گفته بود به دفاعیه‌ای عجیب در تائید و بل بزرگداشت جنگ برمی‌گرداند:

«جنگ با ایجاد این دو تاثیر توحش را به ارمغان می‌آورد و بدین ترتیب انسان را «طبیعی‌تر» می‌سازد.
بی‌گمان نیچه از انسان‌های متمدن (یا تمدن‌زده) سخن می‌گوید و به این اعتبار از ارمغان «توحش» سخن به میان می‌آورد. جان کلام نیچه این است که در فضای تمدن «چیزی که از دست می‌رود و رفته‌رفته رنگ می‌بازد، «طبیعی» بودن انسان است، انسانی که اولاً نوعی حیوان است و به طبیعت تعلق دارد اما هرچه متمدن‌تر می‌شود، این وجه وجود او سرگرفته‌تر و واپس‌زده‌تر می‌شود. در فضای تمدن (بی‌خوابید فرهنگ) انسان طبیعی- انسان از آن حیث که حیوانات است، جایی دارد و اگر محالگی برای بروز پیدا کند به شکل‌ها و قالب‌هایی «غیرطبیعی» رخ می‌نماید. به همین اعتبار نیچه از جنگ به «زمستان» یا «دوران زمستان‌خواهی» فرهنگ تعبیر می‌کند و در پایان قطعه می‌نویسد: «آدمی خوب یا بد از جنگ نیرومندتر از پیش سر برمی‌آورد.» حدوداً یک‌تین قرن پس از انتشار کتاب «انسانی زیاده انسانی» فروید در کتاب بالسنسبه کم حجمی که راجع به تمدن و فرهنگ و ملالت‌ها و ناخرسندی‌های ناشی از آن با آوردن نقل قولی از پره سوم نمایشنامه جواویدن «هملت» تربت امروزی (= متمدندان) را اینچنین زیر سؤال برد- انتقاد فروید از جنگ (یا همان یادآور حمله نیک به فرهنگ بود. هملت یک بار می‌گوید: «وجدان این‌گونه همه ما را کم دل می‌کند.» فروید با الهام از این عبارت و با تأکید بر اینکه «احساس تقصیر» یا همان احساس گناه مهم‌ترین مسئله شکل‌گیری تمدن است و احساس تقصیر بی‌برورگرد برخاسته از چیزی است که وجدان نامیده می‌شود و به تعبیر فروید بهای گزافی که آدمی برای پیشرفت تمدن می‌پردازد همان محرومیت از سعادت یا شادکامی- که در نظریه فروید هر آینه «ارضای نیازهای انباشته شده» است- است که خود از افزایش احساس تقصیر ناشی می‌گیرد. خلاصه اینکه کم‌دل شدن محصول لاف‌فصل تمدن و فرهنگ است و جنگ چه بسا بازگشت خواست سرگرفته و انباشته شده انسان در شکل مفرد و مهارگسیخته آن باشد که به تعبیر نیچه فرهنگ را در خواب زمستانی فرو می‌برد.

ماهیت سیاسی فوتبال

اشاره کردم به اینکه جنگ از دید نیچه برای انسان متمدن توحش به ارمغان می‌آورد و این انسان را «طبیعی‌تر» و «خوب» یا بد، نیرومندتر» می‌کند. نید «خوب یا بد» را نیچه از باب «حشو ملیح» یا «زاید» نیاورده، غرض نیچه کنار گذاشتن سوبه‌ای از جنگ (یا هر امر دیگر) است که با مفقوله خود یا بد یا خیر و شر مربوط است و از همین روی.

اشاره کردم به اینکه جنگ از دید نیچه برای انسان متمدن توحش به ارمغان می‌آورد و این انسان را «طبیعی‌تر» و «خوب» یا بد، نیرومندتر» می‌کند. نید «خوب یا بد» را نیچه از باب «حشو ملیح» یا «زاید» نیاورده، غرض نیچه کنار گذاشتن سوبه‌ای از جنگ (یا هر امر دیگر) است که با مفقوله خود یا بد یا خیر و شر مربوط است و از همین روی.

«اخلاقی» است. طبیعی‌تر یا نیرومندتر شدن انسان‌ها فی نفسه بار اخلاقی به معنای تمایزگذاری بین خیر و شر ندارد. اما استوال مهم‌تر این است که آیا برای طبیعی‌تر کردن یا نیرومندتر کردن آدم‌ها باید به طریقی دست به دامان جنگ شد. آنچه درباره جنگ باید به خاطر داشت این است که جنگ اولاً وضعی «استثنایی» است که بر اثر به غایت رسیدن منطقی خاص روی داده است، اما چنان‌که فیلسوف و متفکر برجسته حقوقی آلمانی کارل اشمیت در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ (همان سال‌هایی که فروید «تمدن و ملالت‌های آن» را می‌نوشت) گوشزد می‌کند، «مورد افراطی و استثنایی می‌توان از موارد عادی حقیقت امور را نمایان می‌سازد و از این روی در روشنای بحران‌ها بهتر می‌توان به کفه مسائل نظر افکند. «ا جنگ حد نهایی کدام منطق است؟ به عقیده اشمیت جنگ بروز حد نهایی منطق «امر سیاسی» است که همانا تمایز میان دوست و دشمن است. اشمیت بر آن بود که حوزه‌های مختلف امور بشری را می‌توان بر حسب منطق تمایز گذاری هر یک از همدگر تمیز داد. در حوزه زیباشناسی با تمایز بین زشت و زیبا، در حوزه اخلاقی بین بد و نیک، در حوزه اقتصاد بین سودآور و زیان‌آور مواجه‌یم. حال اگر حد تصور کنیم که در هر حوزه‌ای می‌توان از انواع رقابت سخن گفت و از آنجا که در هر رقابتی می‌توان از برنده و بازنده حرف زد، می‌توان گفت در حوزه زیباشناسی برنده همان زیبا، در حوزه اخلاق برنده آن کسی است که نیک قلمداد شود و در اقتصاد برنده کسی است که بیشتر به دست آورد. با این مقدمه می‌توان پرسید فوتبال بیشتر تابع کدام منطق است؟

چنان‌که در طول نوشته اشاره رفت، فوتبال اولاً یک بازی و عمدتاً تابع منطق برد و باخت است و برد و باخت در آن از مقله پیروزی و شکست در جنگ است. بدین معنی که زیبا بازی کردن یا خوش تیپ بودن بازیکنان دخلی به منطق غالب بر فوتبال ندارد و دشوار بتوان فوتبال را مشمول قواعد حوزه زیباشناسی قرار داد. نکته این که برای مثال در سینما همیشه در نهایت خوش‌تیپ‌ها یا زیبارویان «برنده»‌اند، مهم نیست که در قصه‌ای که روایت می‌شود، فرد خوش تیپ یا زیبارو شکست بخورد یا آدم «بدای» باشد. و این علتی ندارد جز اینکه سینما در وهله اول به حوزه زیباشناسی تعلق دارد نه اخلاق و غیره و باقی مقولات تابع این منطق اصلی‌اند. در تاریخ فوتبال مثال بسیار گریا و گویایی وجود دارد که از منطق خط‌دهنده فوتبال تا حدودی پرده برمی‌دارد. در جام جهانی ۱۹۸۶ تیم ملی آرژانتین با اراده‌ای معطوف به قهرمانی (که پیش از همه در حرکت کاپیتان- فرمانده- تیم نمود یافت) با فراز و فرودهای بسیار با قهرمانی رسید. در یکی از بازی‌های جنجالی مارادونا به استناد آن دست به تیم ملی انگلستان گل زد. کافی است که از منظر اخلاق یا قواعد حقوقی به قضیه نرکیم تا مارادونا را شاید و یا آرژانتین را برای قهرمانی نالایق بشماریم. حرکت مارادونا غیراخلاقی و حتی برخلاف قواعد رسمی فوتبال بود و بعدها دوربین‌ها و عکس‌های فراوان گواه بر حرکت غیراخلاقی و غیرقانونی مارادونا دادند. اما هیچ یک از اینها نتیجه بازی را تغییر نداد و مارادونا به‌نحوی طنز آمیز گفت، این نه دست من که دست خدا بود و البته منظور او همان اراده معطوف به پیروز شدن در مبارزه بود. مارادونا در یک لحظه تن به مخاطره‌ای داد که می‌توانست سرنوشت دیگری برای فوتبال خوانده شده آرژانتینی‌ها رقم بزند. حرکت مارادونا اما پیش از هر چیز با ماهیت فوتبال پیوند داشت- ماهیتی که در اینجا با دارم آن را «سیاسی» بنامم. چون او در لحظه تصمیم نه به موازین حقوقی نظر داشت نه به معیارهای اخلاقی و نه حتی «ورزشی». حرکت او را می‌توان به سادگی «غیرورزشی» خواند، اما به هر تقدیر حرکت او با موازین فوتبال در مقام یک بازی و در حد نهایی آن به مثابه قسمی جنگ هماهنگ و همخوان بود. پیروزی آرژانتین در آن بازی و قهرمانی آرژانتین در آن دوره همه بر این واقعیت گواه‌اند و مارادونا به درستی اسطرره فوتبال خوانده شده است، چرا که او در لحظه تصمیم تنها به منطق تمایز بین خودی و غیرخودی، دوست و دشمن و پیروزی در مسابقه / مبارزه و اندیشید و از همین روی است که فوتبال ماهیت سیاسی دارد.

فوتبال اما جلوه‌ای است از ارمغان منطق جنگ یعنی توحش به دنیای متمدن، فرهنگ، که در هیچ یک از حوزه‌های متعدد آن- اخلاقی، اقتصادی، زیباشناختی، حقوقی و . . . منطق امر سیاسی و مبارزه به مفهوم دقیق حضور ندارد. ورزشکاران در میان انسان‌های شهروشتین (چهره آرمانی تمدن) از چویتی به حیوانات می‌مانند. حیوانات به طور طبیعی بدن‌هایی ورزیده و در حد کمال دارند بی آنکه کوشش خاصی و جدا از کارهای معمول و طبیعی هر روزه‌شان در راه این ورزیدگی و کمال جسمانی انجام دهند. ورزشکار در مقام بازیکن به طور طبیعی (البته طبیعت بشری که همان «حیوان سیاسی» بودن انسان باشد) اندامی ورزیده و در حد کمال دارد اما نه از آن روی که کار خاصی به طور مشخص برای ورزیده شدن (و خوش‌تیپ شدن) انجام دهد- کاری که تابع منطق زیباشناسی است. نه اینکه به این فواید بتوان او را موجودی نیک نام کرد- مربوط به حوزه اخلاق است. بازیکنان فوتبال به جهت «برنده‌شدن» در مبارزه در «میدان» فوتبال ورزیده‌اند و علاوه بر این، کوششی مضاعف برای خوش تیپ شدن نیاز ندارند و از این مهم‌تر اینکه فوتبال به طور مشخص منطق مبارزه را که مایه حیات هر واحد سیاسی است، پیوسته زنده نگاه می‌دارد؛ چنان‌که فیلسوف سیاسی فرانسوی، ژولین فروند، گفته است: «به محض اینکه واحدی سیاسی از رزمیدن و مبارزه دست کشد، از زیستن باز می‌ایستد. « (سیاست چیست / ترجمه عبدالوهاب احمدی / نشره آگاه / ص ۲۱۸)

حقیقت سیاسی به تعبیر فروند «شهامت آلوده شدن» می‌طلبد، شهامتی که در عرصه فوتبال شمار بسیار اندکی داشته‌اند و مارادونا یکی از همین اندک شماران است. فوتبال از حیث ماهیت سیاسی‌اش با سرنوشت انسان پیوند خورده است، چرا که نمی‌توان انسان را – لاقال انسان نیرومند و رسته از کین توری ناشی از بی‌کنشی را- بدون مبارزه تصور کرد. انسان نمی‌تواند بیرون از پهنه سیاسی- فلذا، بیرون از منطق دوست و دشمن و مبارزه –خویشن را در کند و فوتبال نمود تکرار و تداوم همین منطق در زندگی انسان جدید است.

یادداشت

جنگ اکتبر ۱۹۷۳

روایت رئیس ستاد ارتش مصر

محمود فاضلی

جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که در میان جنگ‌های اعراب و اسرائیل نقطه عطف مهمی به شمار می‌آید، نشان داد، چنانکه نقشه‌ای فراگیر به خوبی طراحی و اجرا شود، شکست دادن ارتش اسرائیل آن هم تنها با تکیه بر تدبیر، ایمان و شجاعت نیروهای خودی امکانپذیر است. در جنگ‌های پیشین نتیجه نبرد از پیش معلوم بود، زیرا دشمن با استفاده از ضعف سازماندهی و برنامه‌ریزی نامطلوب اعراب به‌آسانی می‌توانست ارتش‌های عرب را شکست دهد. صحت این تفاوت در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ به‌طور آشکاری به اثبات رسید، به‌طوری‌که رسانه‌های لیبلیغاتی صهیونیستی و غربی، ارتش اسرائیل را «ارتش شکست‌ناپذیر» لقب داده‌اند. در ارتباط با مسئله جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اینکه فرماندهان عرب چگونه نقشه‌های عملیاتی را بدون دخالت مستشاران و کارشناسان شوروی طراحی و اجرا کردند؟ چگونه مشکلات و موانع سر راه خود را برطرف کردند؟ چگونه نیروهای مسلح را از نظر رزمی و روانی آماده کردند؟ چگونه عملیات قریب دادن دشمن را با موفقیت اجرا کردند؟ پرسش‌هایی است که ذهن هر خواننده‌ای را به خود مشغول می‌دارد. در مورد جبهه مصر افزون بر آنچه گفته شد، این پرسش مهم نیز مطرح است: چرا جنگ اکتبر که چنان آغازی شکوهمند داشت، چهار چنین فرجامی شد؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت که دخالت رهبری سیاسی مصر در جزئیات اقدامات محض و تخصصی نظامی سبب شد که فرماندهی نظامی خود مجری دستورات غلط و ناپجا باشد. در ارتش‌های نوین، رهبری سیاسی، استراتژی و هدف را مشخص می‌کند و راهکارهای اجرایی را به فرماندهی نظامی واگذار می‌کند. درحالی‌که در کشورهای همچون مصر دخالت رهبری سیاسی به‌حدی است که حتی در مورد جابه‌جایی یک یگان مستقیماً دستور صادر می‌کند. کتاب حاضر که توسط رئیس ستاد نیروهای مسلح مصر در هنگام جنگ اکتبر ۱۹۷۳ نگاشته شده است، جنبه‌های مختلف موضوع جنگ اکتبر را بررسی می‌کند، نظیر تمرین‌ها و آماده‌سازی رسته‌های مختلف نیروهای مسلح مصر، موانع سر راه عملیات و چگونه برطرف کردن آنها، طراحی و اجرای نقشه‌های عملیاتی رخنه دشمن از منطقه «دفرسوار» و شبیه‌برد با آن.

کتاب‌های بسیاری درباره جنگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ منتشر شده است اما حقایق بسیاری هستند که تاکنون کسی به آنها نپرداخته است و همچنان در پرده ابهام مانده‌اند. حقایق مسخ شده دیگری نیز



وجود دارند که عده‌ای از روی ناآگاهی، تفسیر نادرستی از آنها کرده و عده‌ای دیگر، آگاهانه، به‌منظور سرپوش نهادن بر آنها، مسخشان کرده‌اند. مولف کتاب، به‌منظور حفظ اسرار نظامی، بیشتر مطالبی را بیان کرده که قبلاً از سوی منابع اسرائیلی یا غربی مطرح شده بود. نویسنده در اکتبر ۱۹۷۶ یعنی سه سال پس از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ تصمیم به نگارش خاطراتش گرفته است. نویسنده در این زمینه می‌گوید: «هدف من از این کار تنها دروغ‌پردازی‌های سادات پس از پایان جنگ که بی‌پروا به انتشار آنها دست می‌زد، نبوده، بلکه ارائه تصویری واقعی از دل‌آوری‌ها و جانفشانی‌های سربازان مصری در این جنگ بوده است. جای بسی تأسف است که سادات و همدستانش نتوانسته‌اند این جنگ را آنگونه که باید به‌عنوان یکی از شکوهمندترین عملیات نظامی جهان معرفی کنند. آنان به جای بهره‌گیری از زبان آمار و تحلیل‌علمی عوامل موثر در جنگ، به فضل فروشی‌های پرطمطراق پرداختند که هدف اصلی آن، کم رنگ کردن نقش رئیس ستاد ارتش مصر (۱۶ مه ۱۹۷۱ الی ۱۲ دسامبر ۱۹۷۳) بوده است.»

نویسنده در مقدمه کتابش تأکید کرده است: «هر روز و هر ساعت از خدمت به عنوان رئیس ستاد ارتش مصر مایه افتخار من است زیرا در این دوران، اولین عملیات تهاجمی موفقیت‌آمیز علیه اسرائیل را اجرا کردم. همه افسران و سربازانی را که در آن جنگ، عزت و اصالت تاریخی سرباز مصری را باز گردانند، می‌ستایم.»

ژنرال سعدالدین شاذلی به دنبال حمله به سادات و افشای خیانت وی از مقام سفیری مصر در کشور پرتغال استعفا کرد و به لیبی رفت. وی چندی بعد از لیبی رهسپار الجزایر شد و در آنجا اقامت گزید. پس از کودتای نظامی الجزایر در سال ۱۹۹۲ که به منظور جلوگیری از روی کار آمدن جبهه نجات اسلامی الجزایر رخ داد. ژنرال شاذلی در سالگرد جنگ اکتبر به مصر بازگشت و اکنون در مصر به‌سر می‌برد. نویسنده همچنین تاکنون چند کتاب در خصوص مسائل استراتژیک در مناقشه خاورمیانه نگاشته است.